

بنام خدا

نقد فیلم «... و عدالت برای همه» - 1979 (And Justice for All...)

منتقد: علی اکبر گل پیچ / تاریخ انتشار نقد: 1396/11/22

نکاتی در مورد این نقد فیلم: از لو دادن بیش از حد داستان به شدت پرهیز شده است - فیلم در حدی که مخاطب غیر فنی از نقد دور نشود، از لحاظ فنی هم بررسی شده است - تاریخچه ای هرچند بسیار کوتاه در مورد وضعیت آمریکا در زمان ساخت فیلم، و اطلاعات مرتبط در مورد عوامل تهیه فیلم هم ارائه شده است - رسالت عمومی نقد فیلم (پاسخ به این سوال مخاطب که آیا این فیلم را ببینم یا نه) نیز مورد توجه قرار گرفته است.

«... و عدالت برای همه»، بیان یک دنیا بی عدالتی! شاید این تضاد بین عنوان و محتوا را بتوان با سابقه ی کم‌دی کارگردان فیلم، نورمن جویسون (Norman Jewison) درک کرد. این فیلم بیانگر دنیایی است که در آن افرادی وجود دارند که حق به جانب هستند و به زحمت دیگران توجهی ندارند. دنیایی که در آن بی گناهان مجازات می شوند. دنیایی که ماموران آن اجازه می دهند در زندان به یک بی گناه تجاوز شود؛ در عین حالی که حتی فرد مجرم هم حقوقی دارد (برخورد زندانیان و ماموران با رالف و مک کالو). دنیایی که قدرت های واقعی در آن شناسایی نمی شوند و اکثر افراد حاضرند برای برنده شدن، حتی از یک قاتل هم دفاع کنند (ماجرای جی (جفری تامبر - Jeffrey Tambor) و دفاع از قاتلی که بعد ها دو بچه را کشت و بخاطر همین جی ضربه روحی شدیدی خورد). دنیایی که متهم حتی از وکیل خودش هم می ترسد (دروغ های رالف به آرتور). در دنیای «و عدالت برای همه» ماموران افراد بی گناه را می کشند و فکر می کنند بهترین کار را کرده اند و بطور کلی به قول آرتور (نقش اول فیلم): «کل ماجرا بوی گند می‌دهد».

جالب اینکه این فیلم در سال 1979 منتشر می شود؛ دورانی که تورم اقتصادی ایالات متحده را درگیر کرده بود: دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر. قبل از کارتر، آمریکا فورد را تجربه کرده بود (که اگر افرادی که در خلال دوره ریاست جمهوری فوت کرده‌اند را در نظر نگیریم، جرالند فورد با تنها ۸۹۵ روز ریاست جمهوری، کوتاه‌ترین دوره را در بین روسای جمهور آمریکا داشته است). از همه نفس گیرتر، قبل از آن آمریکا ریچارد نیکسون را تجربه کرده بود که به علت سوءاستفاده از قدرت و کارشکنی در امر اجرای عدالت محکوم شد و از ریاست جمهوری استعفا داد.

جالب تر آنکه فیلم در شهر «بالتیمور»، بزرگترین شهر و مرکز فرهنگی ایالات «مریلند» اتفاق می افتد (تمام این اتفاقات جالب در کنار روند عالی داستان مدیون فیلمنامه نویس های آن بخصوص بری لوینسون (Barry Levinson) است که خود کارگردان و بازیگر نیز می باشد. فیلم با شیبی ملایم از ضربه های روحی به مخاطب و البته نقش اول فیلم آرتور کریک‌لند (آل پاچینو - Al Pacino) شروع می شود (هرچند در ابتدای آن بیننده ی بی خبر فکر می کند دنیای عدالت را قرار است شاهد باشد). آل پاچینو در این فیلم هم با سبک متد اکتینگ خود (در این سبک بازیگر مدتی خود را به جای کاراکتر داستان قرار می دهد و مدتی با آن زندگی می کند) کاملا طبیعی از پس نقشش برآمده و یک وکیل صادق و با وجدان را به نمایش می گذارد. آرتور با ظاهر نامرتب خود نسبت به بقیه، نشان می دهد ارزشی برای نحوه ی دادرسی و اجرای قانون قائل نیست و آن را محکوم می کند. ضمن آنکه نشان می دهد مشغله های ذهنی فراتر از دیگران دارد و کمترین چیزی که به آن فکر می کند ظاهر است. هرچند که در قسمتی از فیلم آل پاچینو مثل سایر بازی های خود، مجددا جذابیت خود برای جنس مخالف را به رخ می کشد و در عین اینکه عملکرد کمیته انضباطی، که شخص مقابل (کریستین لاتی - Christine Lahti در نقش پکر) عضو آن هیئت است را زیر سوال می برد (به علت اینکه به قدرت های واقعی توجه ندارند و برای اجرای عدالت کاری را از پیش نمی برند. آنها حتی سوال های قبلی خودشان در کمیته را هم به یاد نمی آورند)، با او قرار ملاقات می گذارد و سپس لبخند بزرگ و مخصوص پاچینو را شاهد هستیم که یکی از ویژگی های این بزرگ بازیگر تاریخ (یعنی زبان بدن فوق العاده و خاص) را نمایش می دهد.

همانطور که گفته شد فیلم با شیبی ملایم پیش می رود. ابتدا بی عدالتی هایی را نشان می دهد تا به بیننده و شخصیت اصلی فیلم (آرتور-آل پاچینو) شوک هایی نسبتا کوچک وارد کند و بیننده با فضا آشنا شود. اما فیلم در جایی وارد اصل ماجرا می شود که قاضی هنری جی فلمینگ (جان فورسایت - John Forsythe) که البته آرتور با آن از قبل مشکل داشت (در حدی که برای درگیری با او مدتی به زندان رفته بود. قاضی، مک کالو را بی گناه محکوم کرده است و حتی حاضر نیست مدارک جدید را بررسی کند) به اتهام تجاوز به یک دختر دستگیر شده است و به دلایل سیاسی از آرتور می خواهد که وکیل مدافع او شود! از طرفی همه به آرتور می گویند که اگر رد کند، کار خود را از دست خواهد داد. فلمینگ شخصی سختگیر در اجرای قانون شناخته می شد، اما با این اتفاق تمام سیستم زیر سوال می رود. همچنین چه دیالوگ های او (مثلا: تو در مقامی نیستی که چیزی درخواست کنی) و چه دکوپاژ سکانس هایی که فلمینگ را می بینیم (بخصوص نورپردازی و زاویه فیلم برداری، که مثلا «فلمینگ» را از پایین می گیرد و استبداد و حق به جانبی او را نمایش می دهد - و یا اینکه برای فلمینگ از نورپردازی اسپلیت استفاده می شود یا نسبت به آرتور نور بیشتری را به صورتش می تابانند) نشانگر بی عدالتی، حق به جانبی و استبداد او است. اینکه شاهد دکوپاژ مناسب هستیم را مدیون کارگردان فیلم و تجربه او، و حرکت دوربین را هم

مدیون ویکتور جی کمپر (Victor J. Kemper)، فیلم برداری که قبلا در یک فیلم دیگر با بازی آل پاچینو (بعد از ظهر سگی) شاهد آن بودیم، می باشیم.

در مقابل، قاضی دیگری که ارتباط خوبی هم با آرتور دارد را شاهد هستیم: قاضی فرانسیس ری فورد (جک واردن - Jack Warden). او که خصلتی گاوچران دارد (سوت زدن در راهرو، حمل اسلحه در همه جا حتی در تفریح و شلیک گلوله در دادگاه برای ساکت شدن حضار)، هر لحظه آماده مرگ است و به زندگی خود بهایی نمی دهد. اما در عین عصبانیت و یا اهمیت ندادن به زندگی خود، حقوق متهم را رعایت می کند و قانون شکنی نمی کند. هرچند حتی او هم آرتور را از رد درخواست فلمینگ می ترساند. سکانسی از فیلم که آرتور و قاضی باهم با هلیکوپتر پرواز می کنند، چندان فیلم را جلو نمی برد، اما تنفس خوبی برای بیننده است. ضمن اینکه اهمیت ندادن ری فورد به جان خودش را دوباره نشان می دهد و بعد از پرواز، قاضی در مورد فلمینگ با آرتور صحبت می کند.

تنها کسی که در فیلم به آرتور انسانیت را یادآور می شود، پدر بزرگ او سم می باشد که می گوید: «اگر صادق نباشی، هیچی بدست نیوردی». لی استراسبرگ (Lee Strasberg)، استاد آل پاچینو نقش سم را بر عهده دارد. آن دو چنان طبیعی بازی می کنند که نمی توان فهمید آیا سم واقعا پدر بزرگ آرتور است یا نقش آن را بازی می کنند! این همان قدرت سبک متد اکتینگ (که استراسبرگ از اصلی ترین پیش برندگان آن می باشد) را به نمایش می گذارد.

ضربه ها و شوک ها همچنان با نمایش بی عدالتی ها ادامه پیدا می کند و همزمان آرتور آشفته تر می شود. شاید اولین برانگیختگی جدی آرتور زمانی است که به دلیل اجرا نشدن عدالت و محکوم شدن رالف، به ماشین دوست خود (که باعث آن شده بود) حمله می کند و شیشه را می شکند. سپس گریه و لعنت فرستادن های مخصوص آل پاچینو را شاهد هستیم! در فیلم یک نکته دیگر هم نهفته است: آرتور نمی خواهد به یک دستاورد ظاهری برسد. می خواهد واقعا به سمت عدالت حرکت کند. برای همین حتی فرانک (دادستان) که با او هم جهت است (اما نیتی متفاوت دارد، یعنی شهرت) را هم تخریب می کند.

یک نکته جالب در مورد فیلم، موسیقی متن آن است. ضمن تدوین عالی جان اف. برنت (John F. Burnett): تعادل در میزان صدای موسیقی و بجا پخش شدن آن (که شوک های وارد شده به آرتور و بیننده را عمیق تر می کند)؛ مفاهیمی خاص با موسیقی منتقل می شود. به عنوان مثال تفاوت موسیقی که هنگام لحظات عاشقانه پخش می شود، با موسیقی که هنگام ناراحتی شدید یا خبردار شدن از مرگ دو بچه پخش می شود بسیار کم است. این چه مفهومی دارد؟! ضمن اینکه احساسات بوجود آمده در مخاطب را برهم نمی زند، این موضوع را انتقال می دهد که فضای فیلم حتی در لحظات عاشقانه و خوب هم بی عدالتی و سرد است. و از این فراتر این سوال را بوجود می آورد که آیا واقعا لحظات خوب برای آرتور معنا دارد یا خیر!؟

در پایان این نقد، باید بگوییم که با یک فیلم موفق روبرو هستیم که تمام اجزای ساخت آن حرفه ای عمل کرده اند. اما یک بیننده ی ایرانی در صورتی که فیلم را با زبان اصلی (انگلیسی) و بدون سانسور نبیند، قطعاً بیش از پنجاه درصد محتوای فیلم را از دیدگاه من از دست می دهد.